

بر آنکه آواز شش است اول سناک و آن از پستی صفتان و بلند می زند کوه خیزد  
 هزاره نغمه حاصل شود و دوم کرونده و آن از پستی عشاق و بلند می است خیزد و از زود  
 نغمه حاصل شود و سوم نوره و آن از پستی بوسلیک و بلند می حسینی خیزد و از چهار  
 نغمه حاصل شود چهارم کوست بضم اول آن از پستی حجاز و بلند می نوا خیزد و از زود  
 نغمه حاصل شود پنجم باده آن از پستی چاک بلند عراق خیزد و از زود نغمه حاصل شود ششم شهنشاه و آن از پستی بزرگ و بلند  
 راوی خیزد و ششم حاصل شود باید دانست که گوشها جمله چهل نغمه است جمله آن آنچه بصحت پیوسته  
 از آواز گاشت و آنچه مشکوک بود ندر گذاشت بهار نشاط غریب سواد غمز و آهیات رگب  
 سرت از بسته نگار بهات کرد اینه نهانندک صفا و کبر اوج کمال نگار و عمال شتر  
 استبران عزال عرب انگیز تهر کمال اصلی اعتدال گلستان نیریز کبری حیرت جمالی  
 روح افزا مستی معنوی پهلوی اصول اصول مختلفه علم موسیقی که در سندی  
 از انا مال گویند دست بر او او اغالی بجم سفده اند و آنهارا بحر و دایره نیز گویند بحر و  
 بحر دور بحر ثقیل بحر خفیف بحر چار ضرب بحر در فشان بحر مابین بحر ضرب الفتح بحر  
 فاشته بحر حشر بحر نیم نغمیل بحر از فز بحر از صد بحر مل بحر پنج نزدیک حکمای هند  
 در ایجاد و ابتدای علم موسیقی اختلاف بسیار است بحدیکه در قدم و حدوث آن اختلاف  
 دارند و در قدم آن قبول حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس الله سره است  
 می آید که آنحضرت فرمودند کلام حق محل علم را در روز مشایخ در آینه پاک پور بی شغیرم اوقات  
 مقامات ازین ابیات بدر چاه دریافت باید کرد و به نظم

<p>ای همت راز عالی زنجیر          آخر شب ره حسینی ساز          سپرز به نیزه چون برسد          چاشنگ در عراق ساز آهنگ</p>	<p>آفتابت بزیر پرده قیام          صبحدم پرده راوی گیر          پرده دست گیری تا خیر          ناشوی بر سر عیش امیر</p>
--	---

راست گویم رد مخالف را  
 بوسلک تا از بعد زوال  
 روی گلگون خورشید شود  
 وقت خفتن مخالفان  
 و بیخ از پرده صفایان باز  
 ساز هنگام نیم شب ایماه

در زوال ای صتم مدار  
 ای ضمیر تو آفتاب سپهر  
 ساز عشاق و پند من بنزیر  
 تا گورفته باشدت تسکیر  
 چون شهاب بگردد ز آتش تری  
 در نهادند از طیل و کثیر

استاد دیگر خلاف این نظم ننموده نظم

ابل دولت چو عشرت آغازند  
 پرده و لکش سینی را  
 پرده راست نیم چاشت دارند  
 نیم روز آن که مست میگردد  
 چون پیشین ز پرده عشاق  
 اسپ عشرت میان دو نماز  
 همچنان باز نماز دیگر  
 در مخالف زند چنگ شام  
 زیر بزرگ بوقت نیم شب است

صبح زاول موی سازند  
 چون نمود آفتاب بنوازند  
 می چو در جام عشرت اندازند  
 در نهادند عشقت نامازند  
 سر باوج نشاط بفرارند  
 سوی راه حجاز بر تازند  
 بطریق عشاق بنوازند  
 مطربانیکه کامل رازند  
 زیر ضرر و آفتاب آغازند

حنینا باضم سرود خنیاگر سرود کند ای مطرب سرود نموده نام ساز نشید سرودی که پیش  
 از سر اینین لغت مطربان سرزند بندگی لای گویند باربد که بار بطینز گویند نام مطرب خست  
 پرویز و کیا نام مطرب شیرین بر لب نام ساز عود معروف و نام ساز چغانه بجم فارسی نام کاس  
 معروف و نام ساز ارغنون که آنرا از سن و ارگن هم گویند نام ساز است که وضع آن فلامون  
 است طنبیر معروف وضع آن کان ف معروف و معنی پهلو و آینه معروف نام ساز ازوف

خرد و ز جلاجل و در نوع است کمان و خرد و کمان بیست می نوازند اکثر در نوازند بود و خرد و  
 چنبرون و دوازده ترکیب دهند و هنگام نواختن از دهم صد اخیر و شهنشای نام ساز مشهور  
 و وضع آن بوعلی سینا رباب نام ساز و بمعنی ابر سفید چنگ معروف و نام ساز و معروف است  
 صبیح است بلبلان نام ساز بسیار خرد و ترازا این سازند و لبث و سن گذاشته بجز کنگرنگ است  
 و در هند آثرامونه چنگ خوانند تاال هندی محب و مجیر و هم گویند پرخول نام ساز ترکی است  
 معروف نام ساز موسیقار نام ساز ساخته حکیم ابو حفص سعدی و نیز نام جانور است ترا  
 در فارسی راجی است و رباعی سرودن را ترانه سراسی گویند و وضع ترانه و اوزان ترانه در  
 است بلند و دراز کشیدن آواز بود شدت و کوتاه نمودن آواز باشد هر دو بدال باشد و  
 لحن آواز نرم و ضربین که مستعار از ایهوش با باشد چنانچه لحن داوودی مشهور است زمره  
 سرودی بود که چند از آشنایان بکمال جمع شده محله با طبع با هم سر اسید طوریکه دانسته باشند  
 بذله قریب زمره بود که ندیمان ببطایبه با هم کلام گسند و نیز غزل شعر تا سنگ خواندن  
 حدی بالضم سرود شتر بان که از دشت مرست شده راه خوب میرود و مانده کم شود و سراننده

این سرود را حادی گویند اصنی راست شعر

حادی چو کردی بتدی بر ناقه یلی حد  
 زاری کنان همچون شدی بنال و در

ابتدی و حدی بکثر مجهول اما له ابتدا و حدی است آستین نشان دادن و دست نشان دادن  
 و پاکوفتن اصطلاح رقصید است و علی بن القیاس صرخ زون نظامی گوید شعر

چو شد در ره غیبی چرخ زن  
 بردن آمد از بستی خوشترین

رود بو او فارسی معروف و در ده یعنی اشتهاء بمعنی سپر و تار ساز و نام ساز و در خشک رود  
 تر نظامی گوید شعر

ز پی غمزه که ز غمزه چون شکر  
 شود رود خشکی بد و رود

ز غمزه مضرات را گویند و آن آله است که مطربان انگشت گذاشته ساز نامی نوازند تا سنگ

موزونی شود موزونی آوازهای آنست که باقی مانده است بعد از آنکه در لغات  
 نوشته که اغانی نام معروف است بر ششم معروف و نام ساز در زمانه پیشین نامهای ساز  
 پانزدهم میساختند و نام پرده از پرده های هفتمی رنگانه بود نام ساز است که بر وزن یک  
 رنگیانی می نوازند چنانکه در میان شهر دور می باشد که نام ساز و میان است نظامی گوید  
 چو رنگی در آمد رنگانه رود      نه شهر دور می بر آمد معروف

فرمان که جمع آن منرا میر است نام سازی که فارسی نامی گویند و نوازنده آنرا نامی خوانند  
 چنانچه نوازنده باب ربابی و نوازنده چنگ و چنگی سیراننگ در اصطلاح آننگ  
 کامل و تمام بود و نیم سیر ضد سیر آننگ است در استان دوستان معنی می شود و دوستان  
 شرد و ضد سیر هزار و استان همین جهت خوانند و دوستان انحصار دوستان است و نام جدید  
 رشم و مکروه جید و افسانه و حکایت چکاوک معروف یعنی سرخاب که آنرا چکا و نیز گویند و نام پرده  
 از پرده های هفتمی است که در سینه چکاوک زد و با ننگ و زیر کبیره  
 معروف آواز باریک و خنجرین ضدیم یعنی آواز بلند و گنده خواه از ساز بود خواه از کلوتیم  
 معروف و کشتن شخصی که آواز خود را با آواز دیگر است آمیزد و با او معروف نماید

**باب هم در قوانین تاریخ گوی و اقسام تاریخ و لغت معنی چیتان**

تاریخ و لغت معنی پیدا کردن و ظاهر نمودن است که تاریخ سعدی در ایام تست است  
 ظهور سعدی در ایام تست در اصطلاح شش تاریخ گوی معنی است و آن تعیین سال است  
 خواه چیزی باشد خواه فصلی خواه دیگر و در تاریخ اعداد حروف مکتوبی میگیرند نه مکتوبی خواه  
 نظم باشد خواه شروان بر دو قسم است مطلق و تقییم و تقییم بر دو نوع است داخلی و خارجی  
 مطلق تاریخی بود که بی کم و کاست اعداد حروف معصرا تقصیر آید و از و سال مقرر می پذیرد  
 جایی که بگوید چنانکه درین تاریخ وفات میرزا منظر جانان است

<p>چو مرزا جاجانان منظر حق محرم بود که دارا مشتقت یکی ز اهل ارادت این گهرت بانگ فکر گفتم بے تا تل</p>	<p>ز زخم اہل بدت شد جگر عشق شہادت برد اورا سہمی حجت کہ فائق سال تاریخش تو ان گفت گذشت از دار و دنیا منظر کل</p>
---	---

قطعه تاریخ وفات والد بزرگوار مرحوم این رقم قطعه

<p>عالم و عالم دور و پیش و طبیب و ق بود نامش غلامان حسین بن علی عشره آخر ماه رمضان چون اورا سال تاریخ وصالش چو تا مل کرد یعنی آن عارف با مہ فیض کمال</p>	<p>کہ وجودش بچہان کن شہادت زان سبب صاحب خان حقیقت وقت تر حیل ازین دار شدت آمد تا کہ از ہم ہم نبی تسامت آمد با داد ان ز شب قدر بخت آمد</p>
--	---

تاریخ مسجد شہور قطعه

<p>آن سید زمانہ کہ نام شریف او تعمیر کرد برب دریا چو در حضور فائق دو گانہ کردہ بجراب با داد</p>	<p>شد زین عابدین و گذشتہ بکشت گردون شکوہ مسجد عالی فی سجا تاریخ گفت خضر کہ قد قامت الصدق</p>
---	--

ایضا تاریخ مسجد لکھنؤ تاریخ

<p>چو فرزند ان زین العابدین بنائین مسجد عالی نمودند پی تاریخ آن بیت المقدس شدیم فائق از نور شہید و میرنج</p>	<p>پس از والد پرسم حق پرستان در رحمت بروی خود کشوند نشتم چون بجراب مقررش کہ تاریخ بنائی اوست تاریخ</p>
--	--

تعمیر و اخلی تاریخی بود کہ اگر اعداد و مصلوبہ در مصرعہ یا فقرہ کم شوند اعداد لفظ دیگر اعداد  
بعضی حروف لفظ کہ در چپ مناسب مقام باشد و اخل نمایند مانند درین رقم

حریفان را بهار گل مبارک  
سرود شادی کاظم علیخان  
شدم در فکر تاریخی که گردد  
سر شرم گفت فائق گو بگلزار

چو گل در دست جام مل مبارک  
با مل نعمه بسرو گل مبارک  
عروش شاه سا با گل مبارک  
ملاقات نخل و بلبل مبارک

تاریخ وفات میرزین العابدین خان تاریخ

چون وفات میرزین العابدین  
ماه شعبان بود بهم یوم پنجیس  
سال تاریخی که میاید گذشت  
گفت فائق باو در حرف جزین

خلق را رفت درود صدیخ و خلق  
کز بخشش گردید عالم سینه شوق  
از سواد خامه چشم بر ورق  
گشت زین العابدین اصل بحق

ایضا

گشت چون در خانه احمد علی  
سال تاریخ تولد گفت عقل

گوهر اقبال پدانشا و شاد  
از سر بهجت که بر خور و ار باد

تعمیر خارجی است که اگر اعداد مطلقه از طریق زیاد باشند آنها را با مین شایسته و بطریق با است  
هم نمایند چنانکه درین تاریخ غسل شفاعی عالی است و عینان بسیار و دام اقبال تاریخ

برگاه فضل شانی مطلق طلبید  
عین عینا و مین سعادت بسکدگر  
باشین شکر و فامی فاقه با فائق  
ترکیب یافت غسل شفا چون مین  
چون تاریخ راز غسل شفا و درسام

صحت تن و زیر جهان نصیب شد  
بالام اعتدال طبیعت فرسید  
اقبال هم یک الف خود بدید شد  
پس خرد یعنی دیگر اوست شد  
تاریخ طوره تمبیه فائق عجب شد

ایضا قطعه تاریخ جاده قطعه

مسام الدین با پی سخت چاهی

کر شد سیراب خاک از چشمه فیض

خبرگفتا بفتاح سال تاریخ	بر آذربایجان از چینه نینس
-------------------------	---------------------------

در اصل حقیقت تاریخ اینست که این نام هم نموده یکین اساتذہ عالی ذہن درین تکلفات  
 ہم کرده اند یعنی در صنایع و بدائع گفته اند چنانکه تاریخ صوری معنوی مسجد جعفر گنج تاریخ

امیر وقت زین العابدین خان جعفر گنج مسجد را بنا کرد مرافق پاندم بر زبان رشت	رویش گشت چون به وقت زین پنی تاریخ تمییسش بنا کرد بناش مکمل از او و صدده هفت
--	---

مولوی عبد الباسط ایتهوی رحمت اللہ علیہ کہ در تاریخ گوی از اقران روزگار گوی صحبت  
 ہے در تاریخ وفات مولوی شیخ محمد گفته کہ ہفت تاریخ تاریخ از و برمی دیدیت مورخہ این است ہفت  
 رحلت امرج بنان کردہ مد والدین سال سی بادوہ بالف صد از ہجری است  
 گوی ہی در تاریخ صوری معنی ہر یک مصرعہ این شعر علیحدہ علیحدہ تاریخ است و حروف  
 پر دو مصرعہ نیز با جدا مصدر تاریخ اند چنان حروف غیر منقوط پر مصرعہ اگر حروف غیر منقوط  
 ہفت اول حروف منقوط شعر ثانی جمع نمودہ عدد بر آرد چنان تاریخ برے آید اگر حروف  
 یک مصرعہ حروف غیر منقوط و یک مصرعہ ہم ساختہ شمار نمایند باز چنان تاریخ جلوہ ظہور گیرد و بیصوت  
 ہفت تاریخ میشود با وجود بقدر اجتماع صنایع و دائرہ حساب کسرواقع میشود یعنی در خانہ ہای  
 دائرہ کلمات شعر مسلم نوشتہ میشود اصلاً کسرتاقتہ انصاف است کہ در ہر تاریخ چندین  
 کردن کم از خرق عادت نیست دیگر تاریخ تو شیخ و آن است کہ قائل قطعہ و یا چند ابیات گوید از  
 عدد حرف اول ہر یک شعر تاریخ بر آید چنانچہ قرۃ العین سید الکونین بر شور و آواز عبد الاحد تاریخ  
 ہمین صنعت گفته کہ پار تاریخ برمی آید از اجتماع عدد حروف اول مصرعہ اول سن ہجری  
 و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعہ اول سن فدیلمی و از اجتماع عدد حروف اول شعر ثانی سن  
 عیسو و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعہ ثانی سن کبریا جیتی و آن اینست لفظ

زہی غازی دین عالی بناب	وزیر الممالک سعادت تاب
------------------------	------------------------

<p>بسالم در آمد چو اقبال او          خداوند ملک و خداوند جاه          فریدون جنابلی به پیروی سخت          نریمان و ووشان فولاد دست          ملک شاه ثانی بچو در سنا          شکویش ز بس سر بیعت فرا          قدیری که از دست تقدیر بپوش          نگه دار و اورا بلطف خودش          بتیان مندی چو خمسین سبع          که رابط کن و سار دور و باز</p>	<p>سر مقلان گشت پامال او          عیبت نواز عدالت پناه          تهمتن رکابی بازوی سخت          بهم دستیش دست بگیرت          جهان مروت سحاب عطا          شکوه فلک نام رفعت گذشت          نموده جهانرا مستد بر خویش          رساند بخوبی هر مقصدش          کم آمد عدد گفت فی الفور طبع          سر ناز بگیر و پای نیاز</p>
--	--

### در بیان لغز که در فارسی چستان گویند

لغز در اصل لغت روی چیزی بگردانیدن است چنانکه لغز اسیرانخ موش دشتی را گویند  
 در اسیرانخ موش دشتی از جانب اندرون و سه طرف صحیح در صحیح یا در اصطلاح صنعتی بود که در  
 معنی شعر از فهم راست گردانیده باشد و آنرا در فارسی چستان گویند لغز قلم نظم

<p>همیت آن ناز عجب زین و در زبان          سر تا بند کش هیچ منط          نیست جایی که نیست اورا جایی          میرود راه راز سر سب جا          چون سرش را بر ندینز رود          در همه ملک حکم او جباری          اگر وجودش نیامدی بر عدم</p>	<p>از زبان ز آب چشمه سیوان          خواه باشد صحیح و خواه غلط          که چه دارد در فتن از سر پای          دیگران چونکه میروند از پای          در نه بدست جنینر شود          با علم رز و شب سر یاری          کار عالم همه شدی بر هم</p>
--	--

رود از شرق سوی غرب بدم  
میگذارد بصبح آئینه فسام  
راست قامت همیشه کج بقمار  
کج بکفر است راست با اسلام  
ریشه ریشه در دشت از عشق است  
جای دارد که خشک است بود  
صفتی زاده خط سالی نام  
همه در دست او چه پیش و چه کم  
نامه را سربدی از نامش  
بست نامش چو در کلام الله  
فائق این طرفه چیتان گفتی  
حجره تنگ تر چه حلقه بود  
شمع دردی چو میل سرگرم  
صوفی صوف پوش پاک صمبر  
شادمان با وجود دل تنگی  
نافه چین در دسر با مشک  
آراز نافه تازه تر سوده  
گفت با من یکی که ای فائق  
نقطه جیم و باد آرا سبب  
غزل حل کرده اندر و پنهان  
که رفیق تحقیق هم از شش

شرق دغوش همه بپندم  
سدا و حبش فقط دارد  
خیزد از راستن کج بود و شوار  
چشمه فیض فی الحقیقت است  
خشک لاغر بر دشت از عشق است  
شمع دامن ز نور بر پیره  
از حبش تا خطا نموده علم  
زیر دستار گاه بگذارند  
هم از وقت تاج و تماش  
در تو گوئی بمن تو هم شرما  
در ناسفته را نکو سفتی  
ظلمت آگین چو مردم بود  
چه عجب نام ظلمت است از نور  
اصلش از دوده چراغ سبیر  
غنچه یا سبین گلش سوسن  
مشک لیکن گهی ترو که خشک  
نی غلط بوته طلام مشک  
نام این شے بگو منم شائق  
**نختر برگ پان**  
که شنید این که دید در دوران  
بط دسرخاب و سنیه باز شش

رنگ ظلمت گرفته از رخ شام  
سرحد روم زیر خط دارد  
دارد از دست دیگری چو خرام  
فی فواره سخاوت دست  
خالی از خویش دیر دوست بود  
بر سر دردی دود مال سید  
انتظام امور دیر حرم  
گاه اندر کمر نگه دارند  
من چه از نام او کنم آگاه  
قاف آرا بر سر عشقا  
**نختر مجرب**  
شب بیدار بر و شنای عام  
نام رنگی بی بود کافور  
از برون روی و درون رنگی  
ود چه سوسن منقشه مسکن  
طرفه تر آنکه مشک اندوده  
کرده حل سخت ندشک محک  
گفتش از مجره دور من  
چیت آن برگ تازه خضر شام  
کر ز مرد شود عیان مرجان  
طرفه برگی که گد خجرتش را

رسد آسیب شدت سرما  
 خوردنش رنگ آدر بر رو  
 هست نزد کیم بس نیکو  
 در نوبی کس میرسد کس نمیشد  
 سر خردنی بزرگ برگ شنا  
 بود آنجا که بزم سوز و سرور  
 پیه از بند میسرود هر جا  
 گفت با من یکی ز خاصان عالم  
 نام او هست همه در دگرلاب  
 که نمی یاسمین نمی است سون  
 چه قرص عنبرین یک چشمه نور  
 ولی بی نور او دیدن نشاید  
 و گر آید سفیدی بر سپاهی  
 برون هفت پرده کرده روستن  
 پیر و ز کشتش دل بستگیها  
 عجب تر آنکه میدارد تقدیر  
 بفکر نام او یاران بگویند

برگ او هر کجا بود بد یار  
 گرد او نگهش وین خوب  
 تیزلس خوب و تلخیش هم خوب  
 چون شو و کهنه قدر بیشتر است  
 همه که هر کسش بر دست  
 بودنش هم بود ضرر و ضرر  
 شرفش مین و خوبش بنگر  
 فائق این پستان چه دارم  
**لغز چشم**  
 بزرگ یاسمین سوس و مید  
 ز عنبر طرفه باشد عین کافور  
 سواوش بود تا رنگ سودا  
 فتنه فورا فرد عشق در تباهی  
 گلر عنا بگردش چون نه  
 سر مویش نریخ خشکیها  
 دو چشم زرد یک شمشیر سر  
 بود این پستان هم نام شود

مضمحل گردد و در و از کار  
 بعد اکل طعام خوردن او  
 زین دو خوبی است خلق را  
 در از خون خود بشاه و گدا  
 سر خود باخت یا علم افراشت  
 نبود عنبر بند دیگر جا  
 ورق الهند گفت پنجه  
 گفتش فهم کن برای صواب  
 چه چیز است ای عزیز خاطر کن  
 ز سوسن قرص عنبر سر کشید  
 عجب نوری که در دیدن نماید  
 فروغ مهر و مه بخت و وبال  
 درون هفت پرده کرده مسکن  
 شده تیر خودش را خود نشا  
 غلط کردم چه جای کیش تیر  
 از شمشیرش نمنه ز خنجر  
 بسجح معنی سجح لغوی و

اصطلاحی سابق تخریفات و جمع کلین که در عوام الناس مشهور است عبارت از آنست که  
 اسم سلس در مصر موزون نموده بزرگین لغزش نماید نزدیک ستادان فاعده اوست که در مصر  
 فعل ماضی مضارع و حروف ضمیر است البته متقدرنیاز و تخریج نزدیک است به بسیار سخن بود  
 چنانکه سجح محمد شفع سجح بوز قیامت محمد شفع و کسانیکه آورده اند نزدیک ایشان غیر سخن



بعضی معروض است یعنی شعر بر آن ضح و جسد و چون عروض شعر شده عرض نام یافت دیگر آنکه  
 عروض نام ستون نمیداست در لغت صحیح و تفتیح خانه پلاس که در زمان قدیم اهل عربی ساختند پس  
 پستانهای بنام در میان در مسخ ناگزیر است بیت را عروضی سبب تدوین فاصله لازم است با  
 صنعت علم عروض بنامی آن سه اصول هشت گانه است یعنی پنج زحاف نهاده اند و بعضی اصول  
 سه گانه را ارکان سه گانه و ارکان هشت گانه را اصول هشت گانه گویند لیکن مشهور و معروف  
 قول اول است **فصل در بیان اصول سه گانه** اصول ثلاثه سبب تدوین فاصله است  
 و هر یک ازین هر دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی است مثل  
 کل و ل اول متحرک دوم ساکن سبب ثقیل آنکه هر دو حرف متحرک باشند در حالت که خفیف  
 منافیست چون گل زر و دل مرغ و یا چون غله و لاله های مهمله این هر دو کلمه برای اظهار حرکت  
 ناقبل است بحساب و ف نیست و نیز بر دو قسم است تدبیر و ف و تدبیر و ف و تدبیر و ف که آنرا  
 و تدبیر و ف نیز گویند کلمه سه حرفی است که دو حرف اول متحرک سوم حرف آخر ساکن باشد چون فاعل  
 و فاعل و تدبیر و ف است که حرف اول آخر متحرک حرف در میان ساکن باشد چون با و فاعل  
 هم بر دو قسم است فاعله صدر و فاعله کبری فاعله مغزی کلمه چهار حرفی است که حرف اول متحرک و آخر ساکن بود  
 چون شکم و شکم و فاعله کبری کلمه پنج حرفی است که حرف اول متحرک و حرف آخر ساکن باشد چون شکم و شکم  
 و این فارسی نمی آید بحالین بعضی سبب مثل اصول بر تو در زبان بی چنین است اندکم از علی اسبیل سبب  
 این تم الا و در فارسی نیل و درت کردی و در کل هفت بی یا تا که بعضی شعر قدیم اصول سه گانه شعر مفر گفته بودند  
**سبب مفر و تاکی** ما را در علم داری به تاکی بر ما آری خواری **شعر و تدبیر و حجب**  
 ندانم ای نگار من چه که بگیند برون شدی از کنار من به پای تختاتی ساکن و الف متحرک  
 در شدی از سبب تنگی وزن ساقط گردید و استعاط این هر حرف در تنگی وزن درست است  
 و مای مهمله کاف مضر ثانی که برای اظهار حرکت است نیز در حساب نیست چرا که در تلفظ می آید  
**فواصل مفر و حکم** صنایع چو دلم سندی به کبشم ز تو بر چه کنی ز بدی به و او چو د تو

های مختلفی بر این محو است حسب قاعده مرقومه صدر اشعار مذکوره چون مطبوع طبائع و مقبول خواطر زبان  
 این فن یافتند و موقوف گردند و بار دیگر گفتند و با یکدیگر اصول سه گانه را ترکیب دادند و از آن پس  
 و وزن بر آوردند و بر آن اوزان اشعار گفتند تا مطبوع خاص عام پسندگانه نام گردید **فصل**  
**در بیان ارکان هشت گانه ارکان اصول بحر که مرکب بنموده اوزان بحر بر آوردند**  
 هشت اند فاعلین متفاعیلین مستفعّلین متفاعّلین فاعلاتین مفعولات  
 مرکبات از دو تدمج و سبب خفیف و فاعلین بر عکس آن یعنی سبب خفیف مقدم بر دو تدمج و سبب  
 مرکبات از دو تدمج و دو سبب خفیف و مستفعّلین بر عکس آن یعنی دو سبب خفیف مقدم بر دو تدمج  
 و متفاعّلین مرکبات از دو تدمج و فاعلین بر عکس آن یعنی فاعله صغری  
 مقدم بر دو تدمج و دو فاعلین مفعولات است هر دو مرکب اند از دو تدمج و دو سبب  
 و فاعلاتین و دو تدمج و دو سبب خفیف و مفعولات و دو سبب خفیف مقدم بر دو تدمج  
 اگر و فاعلاتین و بیان و سبب خفیف تدمج و دو مستفعّلین هم و بیان و سبب خفیف  
 و تدمج و گویند می تواند شد و درین صورت ده ارکان میشوند محمد بن عیسیٰ و عرضی همین قول معتبر  
 نوشته اند از اطلت غاف و درین ارکان سبب لغیرت ارکان پنجه حاصل میشوند از آنرا فرود  
 گویند و این ارکان افاضیل و تفاعیل و متفاعیل و افعال موازنه و اوزان شعری هم نام کنند و بیست  
 رخاف سی پنج هستند **فصل در بیان رخافات زحافات و لغت و و افتاد آن**  
 است و تیری که از نشانه و و افتادها این عرب هم الزاحف گویند جمع آن رخاف و از حیث  
 زحافات است و از حانات سی پنج مذکوره است و در او از موضوعات عرب آمده سینه را از موضوعات  
 بحکم و اکثری از آنها مشترک اند بر روزبان بعضی مخصوص است بعضی مخصوص عمم چنانچه مذکور  
 میشوند قبض و تصرف جنس شکل کف غرم حرب متر قطع تشعیت طی و قف کف صلح است  
 اذالت نغم ترغیل نسل شرم تخلیع اینها از موضوعات عرب هستند و جنع هم حرف تخنیق صلح طرب  
 زال تبر خذ و رفع کثر ربع اینها از موضوعات بحم اند چون تفصیل از احیاف مملّا تحریر یافت معنی

بر یک لغوی اصطلاحی تقسیم از حیث بر ارکان هشت گانه در بجز دریافت خواهد شد و سوا این  
 سی پنج زحاف پسند زحاف دیگر اند که عروصیان عرب بر بعضی ارکان هشت گانه میدارند  
 از اصول ششم خارج اند لهذا بیان آن نکردم و منجمه از احیای سی پنج مرقومه چهارم زحاف قصر و  
 حذف و هم و جب و زوال تبر و جذم و نحو و سلخ و طمس و محو و اسباع و اذالت و تزیین مخصوص این  
 و ضرر و باند و باقی و رسا زارکان مبتی با بر است **فصل در بعضی اصطلاحات عروضی**

باید دانست که هر کس که بر اصل خود باشد یعنی دروغتر از زحافات نشده باشد آنرا سالم گویند و  
 که در و از زحافات تغییر واقع شود آنرا غیر سالم گویند خواه زیادتر حرف باشد خواه کمی حرف در کن اول مصرع  
 اول صید نامند در کن آخر مصرع اول عروض خوانند در کن اول بر ششم دوم را ابتدا گویند در کن آخر  
 دوم را هنر بر رو مند و آنچه در میان این چهار کن باشد آنرا حشو نام کنند و حرکات ثلاثه را که با شباع  
 خوانده شود و حرف محسوبند مثل الف مکدوده در آرم و آرم و آشیج و سبب حرف مشد در این  
 و حرف شمار میکنند مانند کرم و معظم و مسلم و محرم زیرا که عروصیان حرف ملفوظی در حساب میگیرند  
 ملفوظی ملفوظی را گویند که در تلفظ آید و مکتوبی آنکه در کتابت آید و در تلفظ نیاید مثل و او خود و خویش  
 و ای که در چه اشباع در لغت پر کردن شکم بود و در اصطلاح پر و دراز خواندن حرکت باشد نوعی که  
 حرف متحرک حشر دیگر در تلفظ پیدا کند و این صورت اکثر در فارسی بکثر اضافت و در چنانکه درین شعر

مقام جزو کل آرایش و دیوانگی  
 چراغ ویر و شمع کعبه نور ظل سجانی

در لغت مقام آرایش و دیوانگی در چراغ و شمع و نور باید فهمید که درین شش لفظ سبب راز و پر خوانند  
 شش اضافت حرف یا پیدا کردید همچنان اشباع ضمه در بیت امیر خسرو شعر  
 کرد لواء لصب در ایوان بود سخت لواء آدمین دونه

ضمه ای دونه چنان خوانده شود که حرف و او پیدا نمود و قافیه هو در است گوید مثال اشباع فتوحه لفظ  
 و در و ظاهر است چنانکه امیر خسرو گوید شعر نیم شبان سبک الهی دور آمد آورد و باقی از نور  
 در لفظ نام دارد و کتابت که در چهار حرف بستند و در تلفظ چهار پنج حرف پس علم عروص چاب و پنج حرف

مسوب نموده اند **فصل در بیان کجور و عرض** جمیع کجور نوزده است طویل و غیره  
 در اکثر کمال پنج جزو است مضافه متعصب محبت نیرج جدید قریب خفیف متشاکل متغایر متساوی  
 بهنگامه کجور نوزده کجور اول یعنی طویل جدید سبط و افرا کمال مخصوص شعرا عرب با ندرز باقی رسی و ترکی  
 مستعمل نیست و نه کجور خاصه عم اندام عرب در آن شعر گویند و اگر میگویند نامیزون نماید و آن جدید  
 قریب متشاکل است باقی یازده کجور مشترک اند در میان عرب و کجور طویل سالم مغولن متغایرین مغولن  
 متغایرین کجور جدید سالم فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان کجور جدید سالم مستغفلن فاعلان مستغفلن  
 فاعلان کجور و افرا سالم متغایرین متغایرین متغایرین کجور کمال سالم متغایرین متغایرین متغایرین  
 درین پنج کجور شعر فارسی نمیگویند و اگر میگویند ناموزون نماید اگر چه حقیقته موزون است قبل  
 ازین اسانده قدیم برین کجور اشعار گفته بودند چون مطبوع طبع نیمینا و گد هشتند فاما کجور و افرا  
 کمال که مسدس اند چون فارسیان شمن ساخته بران شعر گفتند موافق لهجه ایشان نهایت موزون  
 و مطبوع برآمده و بغایت دلچسپ و مثال کجور و افرا شمن شعر زردی فانی نگری بحال شکستگان  
 ز راه کرم میگذری بحال شکستگان همین مثال کجور کمال شمن شعر شین چون پری شنی زده  
 آتش جگر مرا در خیال صبر دل مرا ز هوای عقل سر مرا اگر تایی متغایرین ساکن گردانند  
 رکن مستغفلن بجای آن زنده مضمر گرد و کجور کمال مضمر گویند یعنی حرف تایی متغایرین مضمر گویند  
 و مستغفلن بجای او آوردند چنانکه سعدی گوید **فصل در** مستغفلن متغایرین است **فصل در**  
 حسن جمیع خصاله صلوه علیه و آله بیرون مستغفلن متغایرین است **فصل در**  
**کجور پنج** کجور لغت معنی دیدار است در اصطلاح عروضیان پاره از کلام موزون پنج کجور  
 لغت آواز با ترنم را گویند چون اشعار این کجور اهل عرب و از خوش ترنم میخوانند پنج نام کردند  
 و ارکان این کجور هشت بار متغایرین است و زحاف این کجور که بالحق آنها فروع پیدا میشوند یازده  
 هستند قبض کف خرم خرب شتر حذف قصر تم حب ال تبر نجه زحاف مسطوره چهار زحاف  
 آخر از موهنجات عم اند و باقی هفت اول از موهنجات عرب محمد بن عیسی زحاف مراقبت

و معاقت و گریه درین بحر نوحه لیکن شعر بی باورنی ازان نمی برآید بجز مثنی سالم منفاعیلین  
منفاعیلین منفاعیلین منفاعیلین مثالش شعری اگر خواهی دل روشن ترا ترک بوسن بهتر  
چراغی در کف بر کنش و ضبط نفس بهتره قطع آن اگر خواهی منفاعیلین دلی روشن منفاعیلین  
ترازکی منفاعیلین بوسن بهتر منفاعیلین چراغی در منفاعیلین کف بر کنش منفاعیلین بود  
ضبط منفاعیلین نفس بهتر منفاعیلین قطع و لغت پاره کردست و در اصطلاح تقسیم نمودن  
کلمات شعراست برار کائن شعر و سجا متحرک متحرک سجا کن ساکن آوردن پس سخنین مگر اوزان  
شعرا بر اشعار درست باید بود بجز مثنی منفعول منفاعیلین منفاعیلین منفاعیلین و لغت بمعنی  
است در اصطلاح انداختن حرفی پنجم از منفاعیلین چون حرف پنجم از منفاعیلین از منفاعیلین  
مثالش شعری زنی شمع عارض کوه داغ بر بر فلک منور از فروغ حسن تو سماک تا نمک  
بجز مثنی مکفوف منفاعیل منفاعیل منفاعیل کف در لغت بمعنی نوردیدن این بر این  
و در اصطلاح انداختن حرفی هفتم از منفاعیلین بود چون حرف هفتم از منفاعیلین قطع شود منفاعیل  
مانند مثالش شعری زنی خط و زنی خال زنی لعل سیاه زنی قوی زنی خلد و زنی جسم خوش اندام  
مدر و ابتداء و خوش ضرب شود درین شوی به مکفوف است و اگر کن آخر اقصا کنند مکفوف  
شود و در لغت کوتاه کردن است اصطلاح ساکن کردن لام منفاعیل بود چون منفاعیل مقصود  
مخوف نماید یعنی لام منفاعیل را دور کنند معانی شود فعلین بجای پس نهاد منفاعیل منفاعیل منفاعیل  
فعلین شود مثالش شعری فزون غمزه گو سحر مرزفته بهر موه گر چشم سپاه تو بود بابل جادو  
بجز مثنی مفعول منفاعیلین مفعول منفاعیلین شعر دیوانه شدم یا ران سبیا کنیدا و را  
از خواب فراموشی بیدار کنیدا و راه از بزم مثنی مکفوف مفعول منفاعیل منفاعیل  
منفاعیل از بزم مکفوف مخدوف مفعول منفاعیلین مفعول منفاعیلین این هر دو وزن اگر مفعول  
درکن سالم منفاعیلین بعد منفاعیلین مفعول از بزم بیدار مفعول منفاعیلین مفعول منفاعیلین  
سعدی بد قطعه ای سیر ترانمان جوین غموش نماید معشوق من است آنکه نیز دیکر غموش

حوران بهشتی را در وزج بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است + اخرب لعنت روز  
 قراخ بناگوش است و نیز بمعنی خرابی هر دو طرف بود در اصطلاح انداختن بهم و لون مفاعیلین  
 است چون از مفاعیلین بهم و لون مفعله فاعیل یا مذمفعول بجای آن آرند هر چه مسدس سالم الارکان  
 مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مثلث شعریه خذ را سوی من کیشب گذاری کن خزان گردیده خود را  
 بهاری کن + و اگر مکفوف نمایند مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین شود بالضم لام و اگر قصر نمایند  
 مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین شود بسکون لام بطریق وقف و اگر حذف نمایند مفاعیلین مفاعیلین  
 فعولن گردد با اجتماع کف و قصر و حذف شعر ناموزون میشود مثلث نظم چنان جزو مراد است  
 او ساخت که دست من گریانم ندانست بجز زلف دراز آن پریرد کسی حال پیشانم ندانست  
 عروض مزربان پر شعر مکفوف مقصود و محذوف است شیرین شعر نظامی گنجوی و یوسف زرنجی  
 مولودی می شنوی لالی بر همین است مسدس مکفوف مقصود مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مثلث  
 شعریه شوح ولم بر دیک ناز + شمرگاج خجای سوزد از به مسدس مکفوف محذوف مفاعیلین  
 مفاعیلین مفاعیلین فعولن شعر عشق تو بیس از درایم ز تیغ نگریت سینه نگارم + اگر حذف قبض  
 درین بحر جمع گردد مفعول مفاعیلین شود مثلث شعریه در هر پیرس زت و تابم +  
 چون بقیه قف رسیده بتابم + درین شعر صدر ابتدا اخرب است عروض ضرب سالم و شوق قبض و اگر  
 قبض کف و خرب جمع شود مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین فیض گوید + شعریه درنگ  
 پیوی تو ز آغاز عشقای نظر بلند پرواز و اگر حذف قبض جمع شود مفعول مفاعیلین فعولن گردد  
 هم و گوید شعریه در اخرب کردی بر یکیم نظر کردی بدانکه مفاعیل محذوف که بدل و فعولین است  
 مشتق است از مفاعیلین چون مفاعیلین کف کردند مفاعیلین بضم لام شد و چون مفاعیلین مکفوف  
 کردند مفاعیلین بسکون لام شد چون مفاعیلین کسور را محذوف کردند مفاعیلین گردید فعولن بجای او و اخرب  
 شتر مکفوف فعولن فاعیلین مفاعیلین خرم و لغت بمعنی جنبی رسیدن است در اصطلاح انداختن بهم مفاعیلین  
 است چون بهم مفاعیلین مفعله فاعیلین یا مذمفعولین بجای او گذارند و شتر و لغت پلک چشم دریدند

در اصطلاح اجتماع شرم و قبح است و در معانی مثلش خاقانی گوید شکر این طفلان بمن شام  
 و شکر ایچ خوانان لوح تقدیر و اگر بجای قشرش حذف آرد از م اشتر محذوفش گویند مغنون  
 و علقن فعلون مثلش خاقانی گوید شکر بیت المعمور و ان بلاوش بیت المقدس شمر سو او  
 از امیرش ارکان این چهار وزن بیت بیت ناموزون شده و گفته العرائق خاقانی دلیل مجنون  
 بر همین است و اوزان باعی که آزادوتی در آنه گویند اهل علم از بحر بیج بر آورده اند و محمد بن عیسی  
 عروضی در رساله عروض نوشته که روز استاد رودکی میرفت در اشاعی دید که چند کودک با هم جوی بازی  
 میکنند و بعضی اشخاص خاص نیز بنامک ایشان مشغول بلفت کودکی یازده ساله نهایت بیج اجمال الطبع  
 مطبوع الحركات مرعوب البکرات فصیح اللسان منبع البیان جز ما بلگو انداخت همه جویز گوید آند  
 که یک جویز از گو بیرون رفت و غلطان غلطان بگوئی مد کودکان چه زوه قهقهه کردند کودک جویز  
 در کمال شاشت گفت غلطان غلطان بهیرو تا بن گو استاد رودکی را این کلمات فصیح منبع قبح  
 پس خاطر افتاد چون بل که در بخود نمود در علم عروض من موزون فنت نسبت و چا وزن بحر بیج استخراج نموده  
 بیت گفت و زان نام نهاد چنانچه اباب شاد فارس نه سر آریا دست از ند زیر که نهایت هوش ربا  
 مستعان اقع گردیدیم بر تشریح اوزان باعی بدانکه اوزان باعی که در ارکان با هم ضرب داده درست  
 کرده اند نیست یکی معانی سلیم سالم دوم مفعول اعرب سوم معانی مقبوض چهارم معانی مکفوف پنجم  
 مفعول اتم ششم در لغت دندان مش شکستن است در اصطلاح جمع حذف تصریح چون کج و لب و  
 مقصر یا از معانی سابقه منقطع ماند فنون بجایش آوردند ششم فعل محبوب حب و در لغت بمعنی  
 کردن است در اصطلاح ندختن بر دو شیب من از معانی است چون از معانی سلیم در دو شیب  
 میفادند معانی فعل بجایش نهادند محبوب ششم فعل ازل و ازل در اصطلاح اجتماع هتم و حزم است  
 چون از معانی هتم سبب م مقید فاع ماند و ازل در لغت مان بی گوشت گویند چون فاع مان از  
 معانی سلیم گرفتند ازل نام کردند ششم فعل ابراست تبر و لغت و بناله بریدن است در اصطلاح اجتماع  
 حب و حزم است چون از معانی محبوب هم سبب م ساقط شد فاع مان فاع بجایش آوردند هتم مفعول حزم یعنی



دل دیده پر آب که در بسیار گریست گفتا که چگونه باشد احوال کوه برضای نگیری باید زیت رها  
 پرسید ز من بانی که معشوق تو کمیت گفتم که فلان کس است مقصود تو بشنید و سپاس بگویند  
 ز دست فلان کسی تو چون خواهی نیست رها ای تنگ که با شهید کبر سیراب گلوی تو ز آب شجر  
 تو آب نیافتی ز دست امت است از تو آب خواه روز محشر رها پشت درخ دست را نمودم چون نگاه  
 اندیش بکل بود گشتم آگاه گردیدم از یقین که مشک است با پنجه است و پنجه با الله  
 سوا اوزان مقرر با بیعت در اوزان گیر که دران اوزان شنوئی قصید و غزل گویند گفتن در دست  
 و قصید و غزل گر خوانند در اوزان باعی گویند در دست است و هفت وزن مخصوص ای شنوئی است  
 در دیگر اوزان شنوئی میگویند بجهت آن هفت وزن در وزن بحر پنج مذکور شد و پنج وزن در دیگر  
 بحر خوانند آمد فصل در بیان بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر  
 سبب خفیف مقدم بر وزن بحر است با خط را خوانند شور بحر شمشیر با لم مستفعلن مشت با را  
 مثالش شعر با هر کسی بدم شدیم از در دنان کوش با هر که گفتم راز دل خونابه گریان کوش  
 زحافی که بالصاق آنها درین بحر فرو عجلوه مظهر میگردد پنج اند جن طی قطع اذالت از فیل اجرا  
 که پیدا میشوند هفت اند مفاعلهن مجنون مفتعلن مفعولن مفعولن مستفعلن ندان  
 مفاعلهن مجنون ندان مستفعلن مرفل مفاعلهن مجنون مرفل مفاعلهن مستفعلن مستفعلن  
 مستفعلن اذالت لغت من فرو گذاشتن است در مطلع الف یاده کردن است در میان بیتها  
 مستفعلن شود بحر شمشیر بطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن و لغت نه کردن جا بود در  
 انداختن حرف چهارم از مستفعلن چون از مستفعلن فایا سا که در اندیدند مستفعلن مستفعلن کما پیش  
 بنامند مثالش شعر که در مراد و غم عشق بنان ارجان کز تن من کایه سبک است گران تر ز گران  
 شمشیر بطوی مجنون مفتعلن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن لغت بهر چه کوتاه کردن است در مطلع  
 انداختن حرف دوم ساکن است چون از مستفعلن بدین دور نموندند مستفعلن مفاعلهن کما پیش  
 مثالش شعر حال بجانیش یکی زلف سیفام دو چون شوم اسیر و دانه یکی در دام دو

درین شعر چار رکن مطوی چار رکن مجنون است چون مطوی مجنون قلب کنند مجنون مطوی رثو و مفا  
مفعولن مفاعلهن مفعولن مثلث شعریان بیادخ آن قرصین سرسرم که هر کجائی گرم در آید دور  
نظم چون درین مثنوی لم بجز دور کند مسدس سالم گرد و مستفعلن مستفعلن مثعلن مثلث شعری  
روزم سپید در عینت ای بود مانند زلف در همت ای بود مسدس مقطوع الضرب العروض مستفعلن  
مستفعلن مفعولن قطع ولغت بریدن است در اصطلاح استوائی و این آخر مستفعلن چون بقون از  
مستفعلن ساقط شد مستفعلن مانند مفعولن بجای آوردند مثالش شعر دارم تپی شکین ملی عیاری \*  
ها تگری عاشق کشتی خو بخواری مسدس فال الضرب العروض مستفعلن مستفعلن مثعلن مثعلن ترسل  
لغت در از کردن من بود در اصطلاح زیاد کردن سبب تخفیف است یعنی حرف در و تدبیر مستفعلن  
نامستفعلاتن شود مثالش شعر دارم کمی زیانگاری تذخومی شیرین لیلی لیلی رنخی مرغوله سو  
مسدس مطوی مستفعلن مفعولن مثعلن مثلث شعری چشم و فاذ تو مر ابودیس حیف که بی چشم نمودی مرا  
مسدس مطوی مقطوع مفعولن مفعولن مثعلن مثلث شعری شمع شمع شمع شمع جفا جوی من که کند آه نظرسوی من  
مطوی مجنون الضرب العروض مفاعلهن مفاعلهن مثلث شعری بحال من نظری نموده در طر خوش  
برخم کشته مجنون مطوی فال الضرب العروض مفاعلهن مفاعلهن مثلث شعری مر انظر تا بخت قیامت  
مکل همین از نظم قناده است اذالت ولغت در از کردن من است در اصطلاح زیاد کردن الف  
بود در وقت مستفعلن مفاعلهن الف سباع دیگر اوزان اینج که نقلی بود در اشعار که کمتر یافتیم نو شتم  
فصل در بیان رمل در لغت حصیر یافتن است چون رکن اصلی این بحر فاعلاتن است یک سبب  
تخفیف اول و یک سبب تخفیف آخر و تدبیر و در میانش گویا اسباب تخفیف تدبیر با با هم یافته اند باین رمل  
ما مش کردند و عافی که بالحق آنها فروغ شتاب شوند و اندرین کف شکل حذف قصر قطع تشبیه است  
رابع جحف رمل مثنوی سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش امیر خسرو گوید شعر شکل آن دون که تو  
واری نباشد دلبری را خواب بند بیای چشمت کم بود جا و دیگری را رمل مثنوی کفوف فاعلاتن فاعلا  
فاعلاتن فاعلاتن مثالش شعر



مفعولن مفعولن مشعت مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن  
 مفعولن مفعولن تشعیت بمعنی پرآگن شدن است و اصطلاح ساختن مفعولن از فاعلاتن است  
 مفصل شرح این در بحر محبت خواهیم نوشت همچون مجوف مشعت فاعلاتن مفعولن فاعلاتن فتح سحر  
 گوید شعر راست کن طارم و آراسته کن گشش تازه کن جانها جانان بی روشن عروض  
 نزهت مجوف است در کتب هم مصرعه مانی مشعت شمن ثعت مخدوف فاعلن مفعولن فاعلن مفعولن در بیرون  
 مفعولن مشعت فاعلن مخدوف است سدس لم الارکان فاعلاتن فاعلاتن مفعولن مفعولن مثالش  
 گوید شعرا می نگارین روی دلبرزان مانی زح مکن پنهان اندر جان مانی سدس  
 مفعولن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش شعر بخت و گوش ملائک سوز ناکها آسمان بیای ما  
 و اگر مخدوفش کند فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش در عصر آخر شعر قوم ظاهر است نمونه می نوی  
 روم و منطق الطیر برید الدین عطار برین وزن است مطوی سدس مفعولن فاعلاتن مفعولن لامع گوید

عشق بجهت صبور و پد مرا رفت بر آتش بخوابید مرا

سدس مجنون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلات و اگر مجنون مفعول کند فاعلاتن فاعلاتن فعلات  
 بساکن عین و اگر مجنون مخدوف نماید فاعلاتن فاعلاتن فعلات شود بکس عین اگر مفعول را بسفح کنند  
 فاعلاتن فاعلاتن فعلان شود با اجتماع ارکان مذکور شعرا ناموزون نمیشود و اگر جای فاعلاتن فعلات  
 مجنون صدر و ابتداء اگر در شعر از موزونیت سخا ادا افتاد سبجه الابرار مولود می بر همین وزن است مثال  
 از سبجه الابرار شعر

ابر باید که صبح را بار د زان چه حاصل که بدریا بار د

فصل در بیان بحر منسج شرح در لغت بمعنی آسانی و روانی است و ارکان این بحر مستفعلن  
 مفعولات چهار بار است چون درین بحر سبب مقدم اند بر وزن آسان تر گفته میشود مثالش شعر

یکدم بیای دلدار بنام آن خسا کز رشک گل در گلزار در پیرین ارضاً

ز حافی که باصاق آنها درین بحر فروغ پیدا میشوند چهارده اند پنج از مستفعلن است طی قبض اخذ بی

رفع و نه از مفعولات جنبن طی اجتماع جنبن و وقت اجتماع جنبن و کف اجتماع طی و کف اجتماع طی  
 طی و وقت رفع جنغ نحو و لما جلال ترسیل نیز نوشته در مصورت و در حاف میشوند مضمون مطوی  
 موقوف متعلق فاعلات متعلق فاعلات چون متعلق طی که در متعلق شد معنی  
 لغوی اصطلاحی لفظ طی بجز گفته شد وقت و لغت باز ایستاد است و در اصطلاح ساکن  
 که در حرف هفتم است و در کس که در وقت واقع شود آزا موقوف گویند چون تمامی مفعولات  
 ساکن کردند و او بطی ساکن گردید مفعولات شد فاعلات بجای و نهادند درین بحر چار کن مطوک  
 و چار کن مطوی موقوف هستند شالش شعر

ای بسز زلف تو خورده قسم زلف حور چشم سیست توست شراب طهور  
 و اگر این بحر را مکسوف گردانند متعلق فاعل متعلق فاعل گردد کف و لغت بمعنی پاشنه  
 بریدن است و در اصطلاح دور کردن حرف هفتم از مفعولات است چون ای مفعول مکسوف افتاد  
 و او مفعولات بطی مفعول گردید فاعل بجای و نهادند شالش شعر

کیت که وقت سخن او کلام زده شد صف مزگان و شکر بهم زده  
 و اگر مطوی مجذوب کنند متعلق فاعلات متعلق فاعل گردید جمع و لغت بمعنی بریدن است و در  
 اصطلاح انداختن بحر و سبب از مفعولات است چون هر دو سبب مفعولات افتادلات باقی  
 ماند فاعل بجای و در و نه و اگر آزا مطوی منحور نمایند متعلق فاعلات متعلق فاعل شود چه بحر و لغت  
 مکتوب بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف و تمامی مفعولات است چون لا مانع  
 قع بدل و آمد و با اجتماع جمع و بحر شعر ناموزون نمیشود عنی گوید شعر

عذر جفا بر تو نیست دم مزن ای کج  
 گر گله منداز تو بودی چه غمته  
 مصرعه اول مطوی مجذوب است و مصرعه ثانی مطوی منحور مطوی مجنون مکسوف  
 متعلق فاعل متعلق فاعل بعضی را درین بحر شبهه است که این  
 قطعه افضل الشعر اخاقاتی مطوی بسیط است این خیال باطل است

چرا که در بحر بسیط فاعلات نیامده و درین بحر فاعلات است دیگر آنکه بجای مفتعلن مستفعلن و مفعولن  
و مفاعلهن هم آمده قطعه مذکوره خاقانی این است هر دو بحر باید فهمید و باوزان مذکوره باید برود  
کیست که پیغام من بشهر شروان برود یک سخن از من آن مرد سخندان برود گوید خاقانی این  
اشوچ چیست نه هر که گوید و نیست بخاقان برود دشمن مطوی مفعلاتن مفتعلاتن  
مفتعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن  
سبب ضیف است برود مجموع آخر کن مستفعلن و مفتعلن و مفاعلهن و حرف در آخر هر سه سر کن  
زیاده شود مستفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن مفعلاتن  
جنت کرد سراپا ساقی در پیش من نو کن در خندان این دنیا دشمن مطوی مفعولاتن مفعولاتن  
مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن  
منزل آن دور رود عیسان نخبه برده باز نیامده می یک صبا هم رفت که رفت عرض این شعر  
مخدو است و ضرب مقصور اگر بجای مستفعلن و مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن  
بمخدو شود مستفعلن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن  
مفعولاتن است چون از مفعولات مفاعله مفعولات باز مفعولات بل و آمد مثلش شعر  
هر روز و شب بیادت ای لبرم و خون گل چون غنچه تا کی خرم و مسکن مطوی مقصور مستفعلن  
فاعلات مفتعلن مثلش شعر یک نفسم بی تو نیست عیش و طرب و میگذرد روز و شب  
ریح و لعب و دیگر اوزان این بحر بسیار ثقیل بود و در فارسی کم استعمال لهذا بقید  
قلم نیاوردم فصل در بیان بحر مضارع ارکان این بحر مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن  
فاعلاتن است و مضارع در لغت یعنی مشابهت و مشارکت است چون این بحر  
یا بحر منسرح مشابهت دارد مضارع نام یافت و زحاف آن ده است کف خرم خرب  
قصر تحقیق حذف سباع طمس مضارع سباع دشمن مکلف مقصور مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن  
فاعلاتن مثلش شعر صبا بوی زلف یا بحر سوک من رساند و ما غم شمیم تا بهر عظمه









محبوب فعل است مفاعله مثل شعر صنایع تو دیدم نمود شدم و گلی از باغ تو صدم نمود شدم  
 مریح مجنون مفاعله مریح متصور فاعلات مستفعلن و بار شعر فارسی در مریح قدما گفته اند  
 و تاخرین بطریق اشته نوشته اند نه تصدیق و نه خیال و یا شاید گفته باشند بنظر این نحیف نگذشته **فصل در**  
**بیان بحر قریب قریب از ان جهت گویند که قریب مایه خابیل احمد بصری محدث شده است**  
 این بحر مفاعله مفاعله است مثل شعر سرم از عرش بالاتر بگذرانی و اگر گویی که هستی  
 نه بند گانم گویند که بعد خلیل احمد بصری ازین بحر خفیف تر مریح بحر اصالت شده ز خاص پنج تدر  
 کف حرم خرب قصر حذف قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات مثلش شعر بسود اگر کرب  
 مشکبار پریشانم و هم تیره و در کاره و اخر بکفوف مفعول مفاعیل فاعلات مثلش ستا شعر  
 یارم از خون آب دیده چون تو ز کمان است و من کمانم و اخر بکفوف مقصور مفعول مفاعیل  
 فاعلات و اگر محذوفش کنند مفعول مفاعیل فاعلات و مثال او شعر امروز بسویم نگاه کرد  
 را بی لش کرد او من و اخر بحر مفعول مفعول فاعلات است و دیدم گوید شعر یازم یاد یارم کف و  
 کامی کی باشم شاد ار کون باشم و مفعول مفعول فاعلات نیز آمده **فصل در بیان بحر خفیف**  
 این بحر از بحر اصلیت و ارکان اصلی آن فاعلات مستفعلن فاعلات است و دو بار و زحافتش هفت  
 جنس قطع قبصر حذف اشعیت جفا سباع فروع آن از فاعلات است از فاعلات فعلین که چون  
 فاعل سکون فعلین فعلان فعلات مفعولین فاع فاع مستفعلن فقط مفاعله مجنون فعلان مفاعله  
 فعلان مثلش شعر غم در بنجی کرده ام تو جهانم و نشنیدم ندیده ام بختی و مجنون مقصور  
 فعلان مفاعله مثلش شای گوید شعر تو اگر توفی لبر لب جروف و بدش کن بست چه  
 حروف و مخبون مفعول فاعله مفعول فعلین مثلش شعر از تو بهر ساختند مرا  
 سخت رنجور ساختند مرا مجنون مقطوع فعلان مفاعله فعلین مثلش شعر و انچه  
 انگری دارم بینه سوزان چه اختری دارم و مجنون سبع فعلان مفاعله فعلان  
 مثلش شعر تا بگلشن بگذر از قفا در و از پای خود بسراقتاد و همین اوزان